

و با او ، با نگاه فریاد می کردیم

امانت - محرم ۹۳

آن روز عصر

از دل هر سنگ سخت جان ، خون عیبط ، به راه افتاد

وقتی که خورشید آسمان ، از روی نعش های مقدس ، عبور کرد

ناچار دامن زردش به خون نشست

آن روز عصر

پرده آبی آسمان ، با خون دامن خورشید ، سرخ شد

و افق ،

این مرد پایدار...

با رخت سرخ ، در خیمه سیاه شب افتاد

آن شب

وقتی نسیم مرگ ، از نینوا گذشت

از نعش های به تاول نشسته ، در زیر آفتاب ، هنوز خون مس چکید

و پروانه ای عطر

از روی دست های نسیم ، می گریختند

آن شب

وقتی که ماه از وسط آسمان گذشت ، لرزید

لرزید و در کنار افق افتاد

و افق

این مرد پایدار

با یک نگاه به دست آورد

پشت زمین ، در زیر بار امانت خمیده است